

نمایشنامه: پیر مراد

نویسنده: سید محمد محمدی

رتبه سوم نمایشنامه در سومین جشنواره ادبیات نمایشی کشور سال ۱۳۸۷_بخش رضوی

جشنواره بین المللی امام رضا (ع)

آدمها :

پيرمراد

احمد

اکرم

راننده تاکسی

جستواره بين المللی امام رضا (ع)

(اتفاقات در چندفضای مختلف رقم می‌خورد ، لازم است ، صحنه طوری طراحی شود تا قابلیت ایجاد فضاهای متن را داشته باشد)

پیرمرد: دلم بدجوری هوای زیارت امام رضا رو داره . دستگیرم و از پا افتاده . جون رفتن ندارم همه اینا رو میدونم اما باز دلم هوایی میشه . ساعت چنده؟ روزه یا شب؟
ناهار خوردم؟ اگه نخوردم پس چرا گرسنه نیستم؟

(صحنه تاریک است - صدای آمبولانس - صدای بوق مقطع دستگاه بنت بیمارستان)
پرستار: دکتر وفا رو خبر کن بگو سریعتر خودشو بروسنه آی‌سی‌یو. مریض تخت ۲۴
حالش بده

صدا: آقای دکتر وفا هرچه سریعتر به آی‌سی‌یو .. (تکرار) (صدای بوق مقطع دستگاه)
دکتر: متسفانه حالش خیلی بده . وضعش اصلاً مناسب نیست . فکر نمی‌کنم بشه براش
کاری کرد .

(صدای بوق مقطع دستگاه - نوری موضعی خیلی آرام می‌تابد اما چیزی پیدا نیست)
پرستار: فشار افتاده دکتر .

دکتر: یه آمپول دیگه بهش بزیند . اکسیژن.
پرستار: نبضش دکتر ... نبضش ... (صدای بوق مقطع دستگاه ، ممتد می‌شود)
دکتر: متاسفانه دیگه تمومه

(در زیر نور موضعی که اکنون کاملاً روشن شده است جسدی در زیر ملافه‌ای سفید
نمایان است)

صحنه اول

اکرم: تو عقلتو از دست دادی چرا بهش قول دادی؟ آخه چه جوری؟

احمد: (درد می کشد) یه لیوان آب بهم بده تا داروهامو بخورم.

اکرم: هیچ فکر کردی تا بخوای بری و برگردی لااقل یه هفته طول می کشه. تو دو روز نمیتونی پاتو از اراک بیرون بذاری .

احمد: (آب می خورد) سلام بر حسین

اکرم: می خوای بفرستیش. بفرستش ، اما تو نمی تونی باش بری .

احمد: با کی بفرستمش، تنها؟ پیرمردی که نه گوشش می شنوه ، نه چش داره جلو پاشو ببینه ، نه پا که چهارتا استخوان تنشو بکشه ... به حمایت کی راهی این سفر دو رو درازش کنم اگه خودم باهش نرم؟

اکرم: تو خودت یکیوپا به پات می خوای، چه جوری می تونی دست اون پیرمرد و بگیری؟ از اون گذشته با کدوم پول؟

احمد: تو باش میری؟

اکرم: من؟ با اون برم تو رو چکار کنم ، بیا از این سفر بگذر .

احمد: بهش قول دادن ببرمش زیارت .

اکرم: تو که حال و روز اونو بهتر از من می دونی، یادش نیست شام چی خورده ، قول تو یادش می مونه؟

احمد: میگه نذر دام . از امام رضا خواسته دارم .

اکرم: دردسر برا خودت و پیرمراد درست نکن .

احمد: (مینالد) نمی دونم دواها دیگه دوهای قدیم نیستند یا من حالم بدتر شده .

اکرم : من نمی‌ذارم تو با این حالت بری مشهد.

احمد : بیا سه تایی بریم .

اکرم : انگار متوجه نیستی ، تو از اراک بیشتر از دوروز نمی‌تونی دور بشی.

احمد : دمو دستگاہایی که اراک هست اونجا هم پیدا می‌شه .

اکرم : داری سر به سرم می‌ذاری؟ بیست و چهار ساعت تو راهیم/

احمد : سر به سرت نمی‌ذارم ، همه اینا رو که می‌گی خودم می‌دونم . می‌دونم که حال

خرابتر از این حرفاست که بتونم سفر راه دور برم ، می‌دونم که باید یه پام بیمارستان

باشه یه پام خونه ، می‌دونم که اگر قرار باشه سوار قطار بشیم و بریم مشهد قطار به

مشهد میرسه اما من نه .

اکرم : من به هیچ قیمتی نمی‌ذارم تو بری مشهد .

احمد : پیرمراد نذر داره .

اکرم : پیرمراد ... توحق نداری منو زندگیمو فدای نذر یه پیرمرد کنی که رفتن

ونرفتنش به زیارت فرقی نمی‌کنه .

احمد : اکرم

اکرم : تموم زندگی من تویی . نمی‌خوام همینجوری از دستت بدم .

احمد : جنگ که نمی‌ریم .

اکرم : چرا متوجه نیستی تو چه وضعی قرار داری .

احمد : اون گردن من حق داره .

اکرم : اون زندگی خودشو کرده . آردشو بیخته الکشم آویخته .اما من چی؟ تو چی؟
اصلاً چه فرقی می کنه که اون بره زیارت یا نه ... نه می دونه چه وقت روزه ، نه می دونه
کجاست . نه می بینه نه می شنوه. اصلاً براش فرقی می کنه که بره زیارت یا نه؟ براش
فرقی می کنه که کنج خونه خودش باشه یا تو حرم امام رضا؟

احمد : اون نمی بینه و نمی شنوه . اما من ، هم می بینمش هم می شنوم که چی می گه.
اگه برا اون فرق نکنه که بره زیارت یا نه ،اما برای من مهمه که خواسته اون چیه .
اکرم : من چی؟ اگه زندگی منو آینده ام برات مهم نیست به فکر جون خودت باشد .
احمد : چرا ماتم گرفتی ، می بینی که هنوزم دارم نفس می کشم .

اکرم : نفس نکشیدن تو نمی خوام ببینم .
احمد : (درد می کشد) انگار دواها افاقه نکرده . یه کم آب بهم بده می خوام قرص بخورم.
اکرم : دراز بکش حالت جا میاد . دوا هم یه حد و وقتی داره .
احمد : تو جای من بودی چکار می کرد؟ پیرمراد فقط یه آرزو داره .

اکرم : پیرمراد آرزو نداره پسرش تو راه، سرشو بذاره رو شونه شو جون بده . فکر این
سفر و از سرت بیرون کن . من میرم ببینم اقات چیزی نمی خواد . تو هم بهتره بخوابی
، فردا صبح باید بریم اراک بیمارستان .

احمد : اکرم.

اکرم : چیه ؟

احمد : صبح که رفتیم اراک ، میریم راه آهن بلیط قطار می گیریم . سه تا بلیط .

(نور می رود - صدار بوق مقطع دستگاه)

دکتر : متاسفانه حالش خیلی بده . وضعش اصلاً مناسب نیست . فکر نمی کنم بشه
براش کاری کرد . (صدای مقطع دستگاه - نوری موضعی خیلی آرام می تابد اما چیزی
پیدا نیست)

پرستار : فشارش افتاده دکتر

دکتر : یه آمپول دیگه بهش بزیند . اکسیژن .

پرستار: نبضش دکتر ... نبضش ... (صدای بوق مقطع دستگاه ، ممتد می شود)

دکتر : متاسفانه دیگه تمومه .

(در زیر نوری که هم اکنون روشن شده است جسدی در زیر ملافه ای سفید نمایان
است)

صحنه دوم

(فضای داخل کوپه قطار)

پیرمراد : چه وقت روزه؟ روزه یا شب؟ کی میرسیم مشهد؟ نهار خوردیم؟ آگه

نخوردیم پس چرا گرسنه نیستم؟

احمد : جات راحتی آقا جون؟

پیرمراد : چی ...؟

اکرم : تکیه شو بذار تا جاش راحت تر باشه .

پیرمراد : با این دقعه میشه دو دفعه .

احمد : نمی دونم کاری که می کنم درسته یا نه ؟ آگه متوجه بشه چی؟

پیرمراد : چی ؟

احمد : هیچی آقا جون با تو نیستم . (درد میکشد)

اکرم : درد داری؟

احمد : دواهامو آوردی؟

اکرم: بدت نیاد، تو لجبازی. حرف فقط حرف خودته . باید میرفتیم بیمارستان دیالیز

می شدی بعد حرکت می کردیم . قبول نکردی .

احمد : وقت نداشتیم، قطار حرکت می کرد .

اکرم : تو که می دونستی اینجوریه بلیط یه وقت دیگه رو می گرفتی. دیالیز نشده سوار

قطار شدیم خدا به خیر بگذرونه .

احمد : وقتی رسیدم اونجا میریم بیمارستان .

پیرمراد : هی .. روزگار ... درست سی سال پیش.

اکرم : بیا دواها تو بخور .

پیرمراد : احمد گوشت با منه؟ تو اون موقع هفت سالت بود، با ننه خدایا مرزت سه تایی

رفتیم مشهد ، با اتوبوس .

احمد : یادم نمیره اکرم، وقتی از مشهد برگشتیم گفتن خدا به مش رحمون دختر داده

، اسمشم گذاشتن اکرم . خوب همسایه دیوار به دیوار بودیم .

پیرمراد : الان شبهه یا روز؟

احمد : کجا فکر می کردم اکرم کوچولویی که تو بغل زن مش رحمون بود ، یه روز زن

زندگیم بشه.

اکرم :

احمد : نمی‌خواهی اخماتو باز کنی ، داریم میریم زیارت .

پیرمراد : ناهار خوردیم ؟ آگه ناهار نخوردم چرا گرسنه نیستم ؟ احمد .

احمد : می‌خواهی بخوابی؟

پیرمراد : ها...؟

احمد : خوابت نمیاد؟

پیرمراد : نه .

اکرم : با اینکه هیچی یادش نمی‌مونه اما خاطرات قدیم خوب یادشه . یه روز کسی بود برا خودش.

احمد : آدم پیر با خاطراتش زنده است (درد می‌کشد) دواها دیگه درمو دوا نمی‌کنه .

پیرمراد : اون کت چهارخون که تو عکس مشهد تنته ، از اونجا برات خریدم . پوشیدیش و با هم رفتیم عکس گرفتیم ، یادگاری مشهد . منو تو و ننت ، سه تایی دستامونو گذاشتیم رو سینه‌مونو عکس گرفتیم.

احمد : اکرم، یاد باشه یه قاب نو برا عکس مشهد بگیریم ، من از ننه فقط همون عکسو دارم .

پیرمراد : ایندفعه ازش خواسته دارم ، حاجت دارم ، دستم برسه به ضریحش .

اکرم : بیچاره پیرمراد .

احمد : اکرم یه وقت کاری نکنی متوجه بشه .

اکرم : چقدر بهت گفتم اینکار رو نکن ، قبول نکردی . نمی‌دونم کاری که می‌کنی دسته یا نه .

احمد : چاره‌ای نبود ، فقط نباید متوجه بشه.

پیرمراد : منزلی که گرفته بودیم نزدیک حرم بود ، یادت میاد؟

احمد : (درد می کشد) آره آقاجون یادمه .

اکرم : حالت خوب نیست .

پیرمراد : روزی سه دفعه میرفتیم زیارت ، صبح ، ظهر و شب، ظهر شده ؟ اذن و دادن؟

احمد : (درد می کشد) دردم زیاده اکرم ، نمی تونم تحمل کنم.

اکرم : خدایا خودت کمک کن . من می رم سراغ دکتر قطار .

پیرمراد : احمد یادته تو حرم گم شدی؟ چقدر دنبالت گشتیم اما پیدات نکردیم . ننت از بس گریه کرد چشاش شد پیاله خون . وقتی پیدات کردم سرتو گذاشتی رو شونه مو کلی گریه کردی . هی روزگار، قربونت برم پسر. بیا ... بیا سرتو بذار رو پام، خجالت نکش بابا ... بیا ...

(نور می رود ، صدای بوق مقطع دستگاه - نوری موضعی خیلی آرام می تابد اما چیزی پیدا نیست)

پرستار : فشارش افتاده دکتر

دکتر : یه آمپول دیگه بهش بزیند . اکسیژن .

پرستار: نبضش دکتر ... نبضش ... (صدای بوق مقطع دستگاه ، ممتد می شود)

دکتر : متاسفانه دیگه تمومه .

(در زیر نوری که هم اکنون روشن شده است جسدی در زیر ملافه‌ای سفید نمایان است)

صحنه سوم

(صدای ترمز شدید ماشین)

راننده : هی هی هی ی ی ی . مرتیکه گوش دراز . آخه وسط خیابون جای ترمز کردنه . اگه گواهینامه‌ی پیوست نبود که پراید صندوقدارت هاچ بکشد بود . صب تا شب رو اعصاب آدم راه میرن ... می‌بینی خانم .

اکرم : خدا به جوونیتون رحم کرد .

راننده : آره به جون شما / سکوت / فقط این زن ماست که میگه پیر شدی . وگرنه جوونی ما از تو آینه ماشین خوب پیدااست .

پیرمراد : احمد تو ماشین نیست ، صداش نمیاد .

راننده : اینجایی که می‌برمتون حرف نداره . اطاقاش شیک و ترمیزه . ارزون و به قیمت .

اکرم : فقط نزدیک حرم باشه که برا زیارت رفتنمون مشکل نباشه .

راننده : جاش خوبه ، صاحبشم آشناست، چند روز می‌مونید ؟

اکرم : با این مشکلی که پیش آمده معلوم نیست .

راننده : غصه نخور همه چی درست می‌شه .

پیرمراد : کجا داریم می‌ریم دختر، پس احمد کو؟ حالش خوب نبود .

اکرم : داریم میریم منزل بگیریم .

پیرمراد : ها ؟

اکرم : داریم می‌ریم منزل بگیریم ، بعدشم میریم زیارت .

پیرمراد : احمد کجاست ؟ حالش بد بود .

اکرم : تو این وضع یکی هم باید جواب اینو بده .

راننده: از اون اعصاب خوردکناست ها . درسته ؟

اکرم : کلافه‌م کرده از بس سراغ شوهرمو می‌گیره .

راننده : خب بهش بگو چه اتفاقی افتاده .

اکرم : اون از بدبختی که یقه شوهرمو گرفته خبر نداره . حالا هم ندونه چه اتفاقی

افتاده بهتره.

راننده : گفتی دکتر جوابش کرده ؟

اکرم : گفتم کلیه‌هاش از کار افتاده .

راننده : دهمون میشه دیگه . باید خیلی وقت باشه که جورشو می‌کشی . درسته؟ آی

خسته کننده است مریض داری . ازش خسته شدی نه؟

اکرم : خدا سایه‌شو از سرمون کم نکنه .

راننده : این تعارفا دیگه واسه یه زن جوون شوهر نمیشه . همیشه اینجور وقتا اگه

ضرری هم باشه برا اونه که میمیره . واسه اونی که می‌مونه سایه بالا سر زیاده .

پیرمراد : کجا داریم می‌ریم دختر ...؟ پس احمد کو ؟ (سرفه می‌کند)

راننده : این دیگه زنده موندنش به چه درد می‌خوره ؟ بدجوری زهوارش در رفته . از

اون عروس ذله کناست ها.

اکرم : همیشه که ولش کرد ، باید باش ساخت .

راننده : بهع بابا تو دیگه کی هستی! ساختنم یه حدی داری ... مگه آدم چقدر فرصت

زندگی داره ؟ تا کی باید ساخت؟ اصلاً با کی باید ساخت ؟ برای چی باید ساخت ؟ با

یه شوهر مریض دکتر جواب کرده که تموم زندگیش یه پیرمرد زهوار دررفته است ؟ بابا

اینکه قوزبالاقوزه. غیراینه ؟ تو با چه امیدی زنده‌ای؟!

پیرمرد : پس چرا جواب منو نمی‌دی؟ احمد کو ؟ کجا داریم می‌ریم؟

راننده : بفرما ، آخه اینم واسه تو شد زندگی ؟

اکرم : زندگش همش مصیبتیه .

راننده : تقصیر خودته خانم . کافیه بخوای ... زندگی اون روی خودشو واسهت رو

می‌کنه . میدونی که زندگی عینهو دو روی سکه است .

اکرم : من که فقط روی مصیبت شو دیدم .

راننده : فقط کافیه این سکه رو یه بار دیگه بندازی هوا تو هم که ماشاءالله جوون ...

خوش برو رو .

اکرم : بله؟!!

راننده : بله دیگه ...

اکرم : (به خود می‌آید) پس کجاست این مسافرخونه‌ای که قراره ما رو ببری؟

راننده : مسافرخونه زیاده ... میگم اگه می‌خوای اون روی سکه رو ...

اکرم : کجا داری ما رو می‌بری؟

راننده : اون روی سکه دیگه .

اکرم : نگه دار پیاده می شیم .

پیرمراد : هیچ معلومه چطور شد این پسر؟

اکرم : پس چرا نگه نمی داری؟

پیرمراد : ها ؟

راننده : اینو ...

اکرم : گفتم پیاده می شیم .

راننده : به مقصد برسیم چشم.

اکرم : پس نگه نمی داری نه ؟

راننده : نازم می خریم .

اکرم : (با فریاد) نگه دار پیاده می شیم .

راننده : خیلی خب بابا. چرا داد می زنی؟ برو پایین بی لیاقت .

پیرمراد : چته پس دختر ...

اکرم : پیاده شو ...

پیرمراد : ها ؟

اکرم : (با فریاد) پیاده شو.

پیرمراد: پیاده شم؟ کجا داریم می ریم ...

(نور می رود - صدای بوق مقطع دستگاه)

پرستار: نبضش دکتر ... نبضش ... (صدای بوق مقطع دستگاه ، ممتد می شود)

دکتر : متاسفانه دیگه تمومه .

(در زیر نوری که هم اکنون روشن شده است جسدی در زیر ملافه‌ای سفید نمایان است)

صحنه چهارم

(بیمارستان)

اکرم : با دکترت حرف زدم ، عصبانی بود و غرمیزد .

احمد : پس بهت گفت که اوضاع خیلی وخیمه .

اکرم : نیازی نیست او بگه .

احمد : پیرمراد ...

اکرم : حالش خوبه ، نگران نباش .

احمد : تو عصبانی هستی؟

اکرم: نه ... واسه چی باید عصبانی باشم ؟ مگه می‌شه از این وضع عصبانی بود؟ همه

چیز رو به راهه!!!

احمد : اکرم ، تو چت شده ؟

اکرم: هیچی، چیزیم نیست . فقط داره حالم بهم می‌خوره . از اینجا ، از اون بیرون ...

از ... /سکوت.

احمد : تو حق داری که از منم بدت بیاد .

اکرم : همینو می‌خواستی دیگه. نتیجه خوبیه .

احمد : از پیرمراد بگو .

اکرم : مسافرخونه است .

احمد : اکرم؟

اکرم : چیه ؟

احمد : متوجه که نشده .

اکرم : بهش نگفتم که بیمارستانی.

احمد : گفتمی که بهش دروغ گفتم؟ گفتمی به جای اینکه... ؟

اکرم : نه متوجه نشده . اما نمی دونم اگه کسی چشماش ندید و گوشش نشنید ، ما حق

داریم کلاه سرش بذاریم یا نه .

احمد : دلم میگه فرقی نداره ...

اکرم : برای تو هیچی فرق نداره . اگر فرق داشت الان تو این وضع جهنمی گیر

نمی کردیم . براتو فرق نمی کنه که تو این شهر غریب چه بلایی سر من میاد . چه بلایی

سرخودت بیاد. چه بلایی سراون پیرمرد میاد...

احمد: پیرمرد ...

اکرم : بس کن دیگه . من و آواره کوچه و خیابون غربت کردی، خودتو اسیر تخت

بیمارستان ، تو چه کار کردی؟ پیرمرد و به آرزوش رسوندی؟ اون اگه نذر داشته نذر

امام رضا بوده . پیرمرد و آوردی قم به اسم مشهد! اینم فرقی نداره ؟

احمد : شرمنده شم ، چند بار پرسید ، پسر منو میبری مشهد ؟ زبونم نتونست بگه نه.

شرمنده شم، چکار می تونستم بکنم؟ مشهد که نمی تونستم ببرمش با این حال و

احوالم. پیرمرد دلش هوای امام رضا برسه.

احمد : متوجه که نشده اینجا قمه؟

اکرم: هی می گفت چقدر زود رسیدیم. اگه اون یه چرتم نخوابیده بود براش جوابی نداشتیم. گفتم خوابت برده حالت نشده. بیچاره حواس درست و حسابی که نداره .

احمد: نبردیش زیارت؟

اکرم: دلم پیش تو بود . گفتم از بیمارستان مرخص بشی با هم بریم . آخه پیرمراد همش سراغتو می گیره . برای نبودت جواب ندارم .

احمد: من اینجا گرفتارم . ببرش زیارت . پیرمراد دلش بیقرار حرمه .

اکرم: بهش بگم؟

احمد: که بیمارستانم؟

اکرم: که اینجا حرم امام رضا نیست .

احمد: نه ... نذار بیشتر از این شرمندش باشم . ببرش زیارت ، بهش بگو اینجا حرم

امام رضاست. (حالش بد شده است)

اکرم: تو حالت خوب نیست .

احمد: خوبه ، نگران نباش... برو . برو پیرمراد تنهاست ... برو.

اکرم: من برم سراغ دکتر ...

احمد: نه ... برو پیش پیرمراد ... برو ...

اکرم: خیلی خب.

احمد: یادت نره . به پیرمراد بگو اینجا حرم امام رضاست.

(از اینجا به بعد دو صحنه حرم مطهر و بیمارستان موازی پیش می روند . صحنه حرم با

افکت شلوغی و صحنه بیمارستان با صدای دستگاہ همراه است).

صحنه پنجم

(حرم مطهر)

اکرم : از این طرف بیا .

پیرمراد : الان کجاییم ؟

اکرم : نزدیک حرمیم .

پیرمراد : ها؟

اکرم : (بلندتر) نزدیک حرم .

پیرمراد : تو صحن اسماعیل طلایی؟

اکرم : آره پیرمراد، تو صحن اسماعیل طلایی .

پیرمراد : تشنمه ، می خوام از سقاخونه آب بخورم .

اکرم : خیلی خب از این طرف بیا .

پیرمراد : هر وقت رسیدیم تو حرم خبرم کن ، یه وقت بی حرمتی نکنیم سلام نداده

بریم تو .

اکرم : باشه خبرت می کنم . بیا این آب سقاخونه است ، بخور .

پیرمراد: (می خورد) این آب سقاخونه اسماعیل طلایی بود؟

اکرم : آره پیرمراد .

پیرمراد : سلام بر حسین . دخترم؟ احمد کجاست؟ حالش بد بود .

(بیمارستان)

پرستار : دکتر وفا رو خبر کن سریعتر خودشو برسونه آی‌سی‌یو . مریض تخت ۲۴
حالش بده .

صدا : آقای دکتر وفا هرچه سریعتر به آی‌سی‌یو ... (تکرار)
(حرم مطهر)

اکرم : کفشاتو در بیار بدیم کفشداری .
پیرمراد: بیا .

اکرم : بفرمایید آقا .

پیرمراد : رسیدیم حرم ؟

اکرم: جلو در حرمیم .

پیرمراد : (صلوات میفرستد)

(بیمارستان)

دکتر چی شده خانم؟

پرستار مریض تخت ۲۴ حالش خیلی بده .

دکتر : انتظارش می‌رفت. اصلاً وضعیتش جالب نبود . وسایل لازم آماده است ؟

پرستار : بله دکتر همه چیز آماده است .

(حرم مطهر)

اکرم : اینم از حرم امام رضا . برو تو پیرمراد . از اینجا به بعد دیگه من نمی‌تونم بات پیام
. مستقیم بری به ضریح می‌رسی.

پیرمراد: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا ...

اکرم : بروپیرمراد... بروجلو ...

(بیمارستان)

دکتر : متأسفانه حالش خیلی بده. وضعیتش اصلاً مناسب نیست . فکر نمی‌کنم بشه برایش

کارش کرد . همراهش کجاست؟

پرستار : یه زن همراهش بود . اهل قم نیستند احتمالاً زائرین . اینجور که معلومه اینجا

غریبند .

(حرم مطهر)

پیرمراد : السلام علیک یا امام غریب .

ناشناس : می‌خوای به ضریح بررسی؟ دستتو بده به من .

پیرمراد: تو کسی هستی؟

ناشناس: یه زائر مثل تو . بیا جلو ... بیا ... اینم ضریح دستتو دراز کن .

پیرمراد : السلام علیک یا امام رضا . نمردم و یه دفعه دیگه اومدم به پابوست . نگاه کن

منم پیرمراد . اون دفعه که اومدم خدمتت پیرمراد پیر نبود. اما حالا خسته‌ام و

حاجتمند . التماس دارم به درگاهت . احمدم یادت میاد؟ گرفتمش رو شونه‌م ضریحتو

بوسید؟ مریضه ، مریضیش لاعلاج.

(بیمارستان)

پرستار : فشارش افتاده دکتر.

دکتر : یه آمپول دیگه بهش بزنی. اکسیژن

پرستار: نبضش دکتر ... نبضش ... (صدای بوق مقطع دستگاه ، ممتد می‌شود)

دکتر : متاسفانه دیگه تمومه .

(حرم مطهر - صدای بوق ممتد دستگاه شنیده می شود)

پیرمراد : کمکم کن آقا نذار داغشو ببینم ... کمکم کن ... کمکم کن.

(صدای بوق ممتد دستگاه - نور موضعی قبلی جسد را نمایان کرده است - برای

لحظه‌ای صحنه‌ای نور باران می شود - صدای بوق ممتد دستگاه ... مقطع ...

می شود)

کتابخانه دیجیتال امام رضا (ع)